



لطفاً قیچی کن!

سیما وفایی

هر چی زنجیر و قفل، دخیل و بند و گره بهش می‌زد، محکم می‌بستم بازم فرار می‌کرد. عجب لجبازی! عجب پیه دنده‌ای! به این هم می‌گن دل؟! ناچار شدم ولش کنم پرش بدم بره، بیره، پرواز کنه و تا اون دور دورها بره. بره و امتحان کنه، ببینه، بشنوه، بگه، بخنده، شاید آروم بگیره برگرد سر جاش، مطیع شه آروم و قرار بگیره.

یکی از دوستانم که به درد من مبتلا شده بود یه روز بهم گفت: «بهش گفتم سنگ شه لامصب عاشق یه سنگ دیگه شد!»

ولی فرقی نکرد آروم که نگرفت هیچی لجباز تر و هوایی تر هم شد. با خودم گفتم خودم ببرمش گردش، بالا سرش واستم راهنمایش کنم راه و چاه رو نشونش بدم و...

این یه راه بدک نبود. وقتی برگشتیم گفت: چشم‌های معصوم و پره‌های خونین اونایی که تو اون باغ بودند؛ همونی که بدون وضو نباید واردش می‌شدیم، خجالت زده‌ام کرده، لطفاً پره‌های منو قیچی کن!

شهردار سنگر

کاظم مسعودی

جانباز و بسیجی شهید علی ماهانی اهل کرمان بود. او همیشه با ادب سر سفره می‌نشست، و مستحبات غذا خوردن را رعایت می‌کرد.

بعد از والفجر، مقدماتی در منطقه موسیان با یک گروه هفت هشت نفری همه با هم در یک سنگر بودیم، قرار گذاشته بودیم هر کس دیرتر سر سفره حاضر شود، شهردار باشد (جمع کردن سفره و شستن ظرف‌ها را به عهده بگیرد). ماهانی همیشه زودتر می‌رفت نماز خانه و دیرتر از همه هم می‌آمد، در نتیجه عملاً همیشه او شهردار می‌شد. هر وقت به او می‌گفتم، بیکاری که همیشه دیر می‌آیی تا شهردار بشوی؟ می‌گفت: زودتر رفتن به مسجد و دیرتر آمدن خودش ثواب دارد. من که با جواب او قانع نشدم، یک بار خیلی جدی از او پرسیدم: راز این کار تو چیست؟ او گفت: علاوه بر اینکه زودتر رفتن به مسجد و دیرتر آمدن ثواب دارد، شهردار شدن و خدمت کردن به این بچه‌ها هم ثواب دارد و دیگر اینکه بچه‌ها وسط نان را می‌خورند و کناره‌های آن را باقی می‌گذارند، من می‌مانم تا کناره‌های نان را بخورم و اسراف نشود. □

مدال دریاقلی

علی مهر

صدایی شنید. توی گورستان خودروها، میان آهن پاره‌ها خوابیده بود که صدایی شنید. گمان کرد دله دزدی است که برای بردن دست رنج او آمده (و درست حدس زده بود) برخاست و آرام و با احتیاط به سوی صدا رفت. از میان نخل‌ها سایه‌هایی در حرکت بودند. دقت کرد. عراقی‌ها! از رودخانه گذشته و از میان نخل‌های کوی ذوالفقاری به طرف جاده خسروآباد، تنها جاده تسلیم نشده منتهی به شهر در حرکت بودند. باید عجله می‌کرد. باید مردم را خبر می‌کرد. فاصله بعضی‌ها تا جاده خسروآباد که با تصرف آن، محاصره آبادان کامل می‌شد چهار کیلومتر بود و فاصله دریاقلی تا مقر سپاه آبادان نه کیلومتر. نابرابر بود ولی پیرمرد چاره‌ای نداشت. معطل نکرد، پرید روی دوچرخه و رکاب زد. نفس نفس زد و رکاب زد. بعضی‌ها سرخوش و مطمئن به جاده خسروآباد نزدیک و نزدیک‌تر می‌شدند، اما بالاخره دریاقلی رسید. زودتر از بعضی‌ها. از روی دوچرخه پایین پرید و فریاد زد «پس کجایید عامو... عراقی‌ها از کوی ذوالفقاری آمدند.»

دریاقلی خیس عرق با سینه‌ای که به جس خیس افتاده مقابل چشم‌های بهت زده حسن بنادری، فرمانده عملیات مقر ایستاده بود. دریاقلی برنده شده بود. او و حسن بنادری و گروهی از بچه‌های سپاه آبادان سریع خود را به «ذوالفقاری» رساندند و بعضی‌ها را که چون حرامی‌ها آهسته و دزدکی به سوی جاده خسروآباد می‌خزیدند عقب راندند و حسرت محاصره شهر را بر دل آنها نشانند.

آن روزها، در آن بحبوحه دود و آتش و خون کسی حواسش نبود به دریاقلی مدال بدهد، اما امروز پس از گذشت سال‌ها در کنار

خرج‌های میلیاردی برای آماده‌سازی ورزش کاران برای کسب عدم موفقیت در مسابقات برون مرزی و قراردادهای میلیونی با بازیکنان بی هنر اگر خواستی می‌توانی در قطعه ۳۴ ردیف ۹۲ بهشت

زهر (سلام الله علیها) با خواندن فاتحه‌ای بر مزارش مدالی بر روحش بیاویزی. □

